

آسمانی‌ها ۱



نام کتاب : اروند کنار نخل‌های بی‌سر
طرح، پژوهش و اجرا: گروه فرهنگی، هنری موعود
نگارنده: محمد رضا محقق
طراح و گرافیست: وحید بهرامی، هادی الیاسی
ویرایش: دیلمی، هدایتی
ناشر: انتشارات گوهر بقیع
شعارگان: ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول

شابک: ۹۶۴-۹۶۳۹۷-۴-۸

نشانی: قم / صندوق پستی: ۳۷۱۶۵-۸۱۶۵

حق چاپ و نشر برای گروه فرهنگی هنری موعود محفوظ می باشد



اروندکنار

نخل‌های بی‌سر

این سوالی است که شاید یک بار آن را روی پوستر بزرگداشت شهید یا روی پلاکارد یادمان شهدا و یا روی عکس تکهای استخوان، یک بند انگشت و لباس آغشته با خون و خاک یک بسیجی دیده و خوانده باشیم. و شاید بارها از خودمان پرسیده باشیم که آیا به راستی کاری کرده‌ایم که جبران شهید نشدنمان را بکند یا ما را مدیون شهیدان نکند و یا کاری نکرده باشیم که شهیدان را از خود ناراضی کرده باشیم؟

ذهن و دل ما شاید جرأت نکرده باشد این سوال را بپرسد تا ما را از یک فرار اجباری برای جواب، نجاتمان دهد؛ اما نه، نه می‌شود تصور کرد و نه باور، که حتی یک بار این سؤال را از خود پرسیده باشیم، چطور می‌شود پذیرفت؟ آیا ما شهیدان را دیده‌ایم؟ با آنها زندگی کرده‌ایم؟ پیر شهیدان حتی بر گردن ما دارد که هیچ وقتی این حق برداشتنی و پایمال شدنی نیست. و هر کس توانش، درکش، ذارایی‌اش و قدرتش بیشتر است، وظیفه‌اش هم بیشتر و سنگین‌تر است. مجموعه‌ای که پیش روی ما و شماسست حاصل تلاش مبارک و مجاهدت خستگی‌ناپذیر و بی دریغ کس یا کسانی است که خواستند کاری کرده باشند؛ پس از شهیدان، درباره شهیدان، برای شهیدان، درباره سرزمینی که شهدا از آنجا پر کشیدند، خاکی که سجده کردن

بر آن لیاقت می‌خواهد و خاکی که به بهانه نمی‌دهند؛ که باید بها و

قیمتی سنگین، به سنگینی اخلاص و راز و نیاز شب و حلقه اتصال با

صاحب اشک‌ها بردازی.

این مجموعه تقدیم می‌شود به آنان که لحظاتی ناب را با

عرش‌نشینان همسفر . و با راهیان نور همراه شده‌اند و شاید نه،

همواره این آرزو را در دل و جان خود پرورانده‌اند که روزی در این راه

قدم بگذارند. در این مجموعه سعی شده است با مناطقی که اردوی

راهیان نور به آن جا عزیمت می‌کنند، آشنا شویم و همراه با آن درباره

عملیاتی که در آن منطقه انجام شده و یک شهید نوجوان و دانش‌آموز

آن منطقه و آن عملیات؛ بخوانیم و بدانیم.

و در پایان جمله آن که، نمی‌دانم چه قسمتی است که من مأمور

شده‌ام چیزی به نام پیش گفتار برای این مجموعه ارزشمند بنویسم.

ولی می‌دانم که این نه درخور عمل یا نیت پاک من است، نه. این

همان لطف بی‌پایان شهیدان است که به خدایشان اقتدا کرده‌اند. و

آخر این که، این اندازه لطف بی‌پایان خداوند را این قلم شکسته

نمی‌تواند شکر بگوید و این که چه هنری می‌خواهد با چنین قلم

شکسته‌ای کاری هنری کردن که اگر چنین باشد، نه در اندازه این قلم

است، بلکه این شهیدان هستند که باز هم دست‌گیری کرده‌اند که

گفته‌اند :

با بال شکسته پرکشیدن هنر است این را همه پرندگان می‌دانند

علی امین‌پناه

« خدای من! »

دقیقاً، همین! جمله‌ای که هر روز صبح، وقتی احساس می‌کنم دیرم شده، ناخود آگاه بر زبان می‌آورم و بعد هم صدای مادر:

« محمدم! پا شو دیگه مادر، دیرت می‌شه‌ها! »

مدتهاست که تصمیم گرفته‌ام دیگر بعد از نماز صبح نخوابم، ولی نمی‌شود. نمی‌دانم چرا نمی‌توانم بی‌خیال لذت خواب صبحگاهی شوم. ولی خودمائیم، خواب شیرینی است. یک جورهایی حس می‌کنم لذت‌بخش‌ترین اتفاق بیست و چهار ساعت همین خواب صبح زود است.

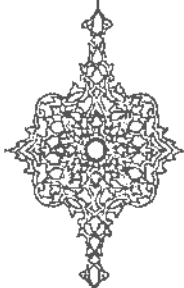
غرق این فکرها هستم که صدای مادر یک بار دیگر مرا به خودم می‌آورد:

« پا نمی‌شی؟! »



نمی‌شود از صبحانه‌ای که با عجله و اضطراب می‌خورم، لذت ببرم و شاید اصلاً توقع حال کردن یا چنین وضعیتی بی‌جا باشد. با این حال قربان این مادر دلسوز بروم که همیشه هوای پسرش را دارد: «گمانم دیگه از سن تو گذشته باشد که برات ساندویچ بزارم تو کیف، ولی چه کنم که دلم نمی‌آد گشنه و تشنه ولت کنم به امان خدا. یادت نره بخوریش‌ها! »

جمله‌های آخر را در حال دویدن توی حیاط می‌شنوم و نمی‌شنوم. راست می‌گوید به خدا. اگر دلسوزی‌های مادر نباشد، معلوم نیست



چه بلایی سر من و امثال من بیاید.

به میانهٔ کوچه که می‌رسم در این فکرم با تاکسی بروم یا اتوبوس. تو ذهنم ضرب و تقسیم می‌کنم که این ماه وضع پول تو جیبی‌ام چطور بوده که بعد از چند لحظه یاد ولخرجی‌های دیروز با محمد می‌افتم. ناخود آگاه فکر تاکسی، دود می‌شود و قدم تند می‌کنم تا از اتوبوس جا نمانم.

احتمالاً ما ایرانی‌ها باید این آرزو را با خودمان به گور ببریم که یک روزی، اتوبوس خلوت نصیبمان شود، حتی اگر پیشرفته‌ترین کشور دنیا هم بشویم. آخر این چه وضعیتی است. کیپ به کیپ، آدم ایستاده. کم مانده سر و گردن‌ها و دست و پاها از پنجره‌های اتوبوس بزند بیرون. این چیزها را مرور می‌کنم که چهرهٔ کسی مثل «برق گرفتگی»، حواسم را جمع می‌کند.

«سلام»

معمولاً همین یک کلمه، چند لحظهٔ اول دیدار را پر می‌کند و چیز دیگری لازم نیست. محمد، «محمد پایاب» همیشه دلم می‌خواهد اسم و فامیلش را کامل توی ذهنم تکرار کنم و بعد چهره اش را می‌تصور کنم و بعد ...

شاید این اولین باری است که پایاب را توی اتوبوس می‌بینم. تازه بعضی وقت‌ها به جای اسم کوچک که برای نشان دادن دوستی‌های صمیمانه جورتر است، فامیلی‌اش را صدا می‌زنم.

چرا؟ چه شده که امروز تصمیم گرفته با اتوبوس به مدرسه بیاید؟ نکند مرا دیده و بعد برای هم سفر شدن سوار شده؟ نکند او هم مثل من،

